

«آزادی»

جلوی مدرسه شلوغ بود. عده ای برمی گشتند. از برگشتن آنها تعجب کردم؛ به همین دلیل گام هایم را تندتر برداشتم تا متوجه موضوع شوم. همین که مقابل در مدرسه رسیدم، فهمیدم موضوع از چه قرار است. نمایندگان دم در مأمور بررسی دانش آموزان شده بودند. بدشانسی امروز خانم معاون هم از دور نظارت می کرد تا کسی از قلم نیفتد. قلبم از آگاهی این خبر مثل خرگوش در حال فرار می تپید. ترسیده بودم. حرف دیروز الهام مدام از ذهنم می گذشت: «فردا حتماً گوشیتو بیار. چند تا فیلم و عکس دارم که محشره. بیار تا برات بلوتوث کنم. اگر نیاری دیگر روت حساب نمی کنم».

برای اثبات دل و جرأت صبح گوشی همراه خود را آورده بودم. خودم را از جمعیت به سمت عقب کشیدم تا فکری به حال و روزم بکنم. عqlم به هیچ جا قد نمی کشید. پاک خود را باخته بودم. ناگهان جرقه ای به ذهنم زد. تصمیم گرفتم گوشی را درون کفشم جاسازی کنم. خوشبختانه کفشم ساق بلند بود و می شد در آن راحت جاسازی کرد.

وارد مدرسه شدم. بچه هایی که صف بودند، جای خالی آن ها رفتنشان به کلاس را به رخ می کشید. نزدیک سه صف از بچه ها، به خاطر موارد انضباطی دم در صف بسته بودند. از مدرسه ای که در اصفهان به خاطر سخت گیری معاونانش معروف بود، بعید بود که این همه موارد انضباطی داشته باشد. من به دلیل تدبیری که کرده بودم، در دل به مأمورین انضباطی می خندیدم. پیروزمندانه جلو رفتم. چشمم به یکی از مأمورین افتاد که تعداد زیادی وسایل آرایشی و کلیپس جمع آوری کرده بود. چند گوشی هم دست خانم معاون بود؛ که خدا به داد صاحبانش برسد. خانم معاون از فرط عصبانیت صورتش قرمز شده بود. مدام می غرید و بچه ها را سرزنش می کرد. یک لحظه فکر کردم، مثل همیشه کلیپس زده ام و صورتم آرایش کرده است و چند تا وسایل آرایشی هم درون کیف دارم. کیفم را محکم به سینه چسبانده بودم که مأمور انضباطی شاکی گفت: دیر اومده کیفش رو هم نمی ذاره ببینم! پس ما برا چی این جاییم؟

-هیچی توش نیست بی خودی خودتون رو اذیت می کنید

-اگر نیست...

دستم را کمی شل کردم و گفتم: بیا ببین تا خیالت راحت بشه.

دستی به موهایم زد و کیفم را با دقت بررسی کرد. مثل لشکر شکست خورده کیفم را به سمتم دراز کرد و گفت: بیا برو.

با خوشحالی و تمسخر گفتم: ضایع شدی؟

به یاد آوردم که صبح حوصله نداشتم، دستی به صورتم بکشم. موهایم را اصلاً شانه نزدم که کلیپس بزنم. دبیران اکثراً سر کلاس ها رفته بودند. دبیر کلاس ما هم انگار آمده بود که هیچ سر و صدایی از کلاس نمی آمد. چند ضربه به در کلاس زدم تا کلاس را از حضورم باخبر کنم.

-بفرما

در کلاس را تا نصفه باز کردم و در اندیشه بودم که چه بگویم که خانم معلم گفت: مال این کلاسی؟ تا حالا ندیده بودمت.

یکی از بچه ها گفت: شاگرد جدید خانم.

-پس چرا دیر او مدی؟ مجوز داری؟

مانده بودم چه دروغی سر هم کنم که الهام به دادم رسید و گفت: معاونان همگی دارند بچه های دم در رو می بینند که موارد انضباطی نداشته باشند. دفتر نیستند که مجوز بدنند.

-آها بیا تو؛ اما دفعه بعد بدون مجوز رات نمی دم آ.

در دل الهام را به خاطر جسارتش تحسین کردم و سر جایم نشستم. نا خواستم دفترم را در بیاورم که خانم معلم پرسید: تو مدرسه ی قبلی ات در مورد چی بحث می کردین؟ یا برنامه تون چی بود؟

غافل از همه جا گفتم: خانم من نمی دونم شما دبیر چه هستید که بگم در مورد چی بحث می کردیم.

-پرورشی

خوب، ما دبیرمون خودش مطلب می گفت ما می نوشتیم.

-اما ما برنامه مون اینه که بچه ها در گروه خودشون یه موضوع را انتخاب می کنند و در مورد اون بحث می کنند، بعد تحقیقات شون رو می یارند برا بچه ها می خونند.

طبق عادت قبل که سر کلاس پرورشی سرم را روی نیمکت می گذاشتم و به آرزوهای دور و درازم فرو می رفتم، سرم را روی نیمکت گذاشتم. گذاشته نگذاشته خانم معلم فریاد زد:

سر کلاس من کسی نمی تونه سرش رو نیمکت بذاره. پرورشی ام یه درسه. نباید کم گرفتش. خانم سهرابی چون نمی دونستید این بار رو می بخشم اما اگر تکرار بشه نمره ی پرورشی نمی گیری.

هر چه می خواستم از فاطمه دور باشم، انگار تقدیر نمی خواست. او سرگروه گروه ما بود. چون من پیش فاطمه نشسته بودم خانم از من خواست که در گروه او باشم. اجازه ی چون و چرا هم به من نداد. از همه خوشحال تر و سرزنده تر مریم بود که پیش دوستش برگشته بود. من حوصله ی گروهی که سرگروهش فاطمه بود را نداشتم. به همین دلیل گفتم: بچه ها خودتون بحث کنید، منم حرفاتون رو تأیید می کنم. اگه هزینه ی تاییبی چیزی خواستید من حاضرم همه اش رو پرداخت کنم.

یکی از اعضای گروه گفت: نمی شه، خانم گفته باید همه بحث کنند.

-شما اگه به خانم نگید! خانم نمی فهمه.

-خانم می چرخه، سرجاش که نمی شینه خودش می بینه؛ اگه بحث نکنی.

-حالا موضوع بحث تون چیه؟ گفته باشم رو من حساب نکنید جز کارایی که گفتم.

فاطمه به نرمی گفت: «لا یکلف الله نفساً الا وسعها» وقتی خدا خارج از توان کسی چیزی نمی خواد ما کی باشیم که از خدا بیشتر بخواهیم. المیرا جون هر چه دوست داری بگو. اصلاً گوش دادنم خودش یه نعمته. می دونی که دلیل اینکه خدا دو گوش و یک زبان داده برا اینه که دو برابر اونیه که حرف می زنیم گوش بدیم، اما متأسفانه ما آدما هیچ وقت مراعات نمی کنیم. تازه بیشتر ما آدما برعکس دو برابر حرف می زنیم، شایدم بیشتر.

برای اینکه به فاطمه بی احترامی کرده باشم، بدون اینکه از او بپرسم رو به یکی از اعضای گروه کردم و گفتم: من نمی دونم موضوع بحث تون چیه؟ حالا شاید تونستم یه چیزایی بگم.

-حجاب

-این رو حتماً فاطمه خانم تون انتخاب کرده.

-نه همه ی گروه انتخاب کردیم.

-اصلاً چرا فاطمه سرگروه شده؟

-ما خودمون به اش رأی دادیم.

مریم که طاقتش از کف رفته بود، گفت: المیرا خانم، بسه دیگه ما خودمون فاطمه رو انتخاب کردیم اگر معترضی می تونی بری یه گروه دیگه. البته می دونم خانم قبول نمی کنه. به نفعته که به خانم چیزی نگی.

فاطمه با خونسردی در جوابش گفت: المیرا حق داره در مورد سرگروهش انتقاد کنه، نباید سرزنشش کرد. من از همه تون می خوام نظر شخصی تون رو نسبت به من، الان فراموش کنید. اگر انتقادی هم دارید بذارید زنگ تفریح به خانم بگید. الان وقت کلاس گرفته می شه.

صحبتش ناخودآگاه زبان مرا بست فاطمه. خطاب به من گفت: نظرت در مورد حجاب چیه؟

با غرور و تکبر گفتم: خوب معلومه، حجاب دست و پا گیره و آزادی یک زن رو سلب می کنه.

-بچه ها اگر کسی چیزی برا گفتن داره بگه وگرنه باید بحث رو جمع کنیم. می دونید که سه هفته است داریم در این مورد بحث می کنیم. هفته ی دیگه ام باید تحقیق رو سر کلاس بخونیم آ.

مریم با بی صبری گفت: آخه خودتون که تا حالا نظرتون رو در مورد حجاب نگفتید. هر چی باشه شما بهتر از ما می دونید.

سایر بچه ها هم حرف مریم را تأیید کردند؛ اما من زیر لب گفتم: تحفه مگر کیه که این قدر دوستش ازش تعریف می کنه!

حرفم را انگار کسی نشنید چون کسی هیچ اعتراضی نکرد. همه ی چشم ها به فاطمه دوخته شده. او این طور ادامه داد:

-منم همون چیزهایی رو می گم که شما گفتید منتها اونا رو جمع بندی می کنم. می ترسم وقت کم بیاریم و نرسیم تحقیق رو برگه بنویسیم.

مریم شتاب زده گفت: من خودم می نویسم همه رو، شما جمع بندی بحث رو بگید. این رو که شک ندارم که اطلاعات از همه ی ما بالاتره.

-مریم جان این طوری که نمی شه اذیت می شی .

-من خودم راضی ام از حق الناس نترس .

بچه های گروه هم گفتند ما به مریم در نوشتن کمک می کنیم. فاطمه با شادمانی گفت: خوش حالم که نظر من براتون مهمه؛ اما منم برا نوشتن کمک تون می کنم، حتی اگه خودتون با رضایت تمام حاضر باشید که همه رو بنویسید.

من که کاسه ی صبرم لبریز شده بود، گفتم: اه این قرتی بازیا چیست؟ نمی خواد اینقدر تعارف تکه پاره کنید، من خودم همه رو تایپ می کنم. نیازی ام نیست شماها پولشو بدید.

سمیرا که یکی از اعضای گروه بود، گفت: مسئله این نیست که تو فکر می کنی؟

-پس چیه؟ راحت بگید پولشو نداریم بدیم دیگه، چرا اینقدر حاشیه می رید؟

-خانم گفته با دست بنویسید و گرنه پولش اونقدر نیست که نتونیم بدیم. درضمن المیرا خانم زود در مورد دیگران قضاوت نکن.

فاطمه اجازه ی حرف زدن را از هر دوی ما گرفت و گفت: دیگه بریم سر بحث مون.

بعد از مکثی کوتاه گفت: من با المیرا موافقم.

دهان همه ی گروه از تعجب باز ماند. سمیرا پیش دستی کرد و گفت: یعنی چی فاطمه؟ یعنی تو می گی حجاب بده؟

-نه، اما من با حرف المیرا موافقم چون ...

با خوشحالی تمام گفتم: چون حقیقته. همون طور که گفتم حجاب بحث کردن نمی خواد. دوباره هم می گم بی خودی وقت تون رو تلف نکنید، چون اول و آخرش همون حرف منه. آره درسته حجاب مانع آزادی ست. این حرفم رو عقل کل تونم تأیید کرد. دیگه چی می گید؟

زهره که عضو دیگری از گروه ما بود، گفت: اگر مانع آزادیست؛ پس چرا غربی ها که اینقدر آزادند بازم مشکلات شون بیشتر از ماست.

-خوب اونا شاید مشکلات شون از جای دیگه آب می خوره، بینم اصلاً خودت موقعی که این چادر و مقنعه سرته گرم نمی شه؟ راستش رو بگو شعار نده.

-خوب آره، اما حجاب به نظرم آرامش روانی برا جامعه می یاره، جلوی بی بند و باری رو می گیره. خوب نمی دونم اما فکر می کنم مشکل اکثر زنان غربی از بی بند و باری و بی حجابی اوناست.

-چیزی رو که نمی دونی نگو اینقد...

مریم با ناراحتی حرفم را نیمه تمام گذاشت و گفت: فاطمه تا کی می خواهی به این حرفا گوش بدی و چیزی نگی؟

-مریم جان هر کسی آزاده نظرش رو بگه، منم به عنوان سرگروه موظفم به نظر تک تک اعضای گروه گوش بدم، اما اگر المیرا جون و سایر اعضای گروه اجازه بدنند من جمع بندی رو بگم.

ما با سکوت مان رضایت مان را اعلام کردیم. او این گونه ادامه داد:

-اگر با دید ظاهری به قضیه نگاه کنیم، به همون نظر المیرا می رسیم که یه بچه ی ۵ساله هم می تونه برسه. درسته حجاب دست و پا گیره اما شماها بگید شما به خاطر اینکه آمپول درد داره یا دارو تلخه از اونا استفاده نمی کنید و نمی روید دکتر؟

-سارا به شوخی گفت: آره نمی ریم مگر اینکه مجبور باشیم.

-اگر دارو می خوریم یا آمپول می زنیم به خاطر اینه که مطمئنیم برا سلامتی مون خوبه و به درد داشتن و تلخ بودنش می ارزه. حجابم همینه اگه یه کم فکر کنیم به اش می رسیم. به نظرتون یه چیز گران بها را باید کجا گذاشت؟ داخل جعبه یا وسط خیابون؟ شما پول تون یا طلاها تون رو کجا می ذارید یه جای امن یا هر جا که شد؟ همیشه عقل حکم می کنه وقتی انسان یه چیز باارزش داشت اون رو به خوبی ازش محافظت کنه. چه چیز باارزش تر از خود انسان!

در بین انسان ها زیبایی و لطافت زن، بیشتر است یا مرد؟

همگی این حرف فاطمه را با سر تأیید کردند که خداوند زیبایی و لطافت بیشتری به زن داده است.

-پس اگر زن زیباست، باید با حجاب این زیبایی را حفظ کند، نه اینکه این زیبایی را در معرض نمایش بگذارد. بدتر از اون در مقابل چشمان هوس باز با آرایش بر زیبایی خود بیفزاید وای بر ما! بعضی از ما دختران و زنان خود را اندازه ی یک گوشواره ی طلا نمی دانیم از یک گوشواره چگونه محافظت می کنیم اما از خود چگونه؟ فاطمه مدتی سکوت کرد زهره از فرصت استفاده کرد و گفت: من خوب نتونستم جواب المیرا رو بدم فاطمه جون در این مورد جوابی ندادی؟

-در کتاب آزادی معنوی شهید مطهری، در مورد آزادی چنین نوشته: آزادی دو نوع است. آزادی معنوی و آزادی اجتماعی که این دو به هم وابسته است کسی که حجاب ندارد آزادی معنوی ندارد.

مریم پرسید: چرا آزادی معنوی ندارد؟ اول شما گفتید مانع آزادی است پس مانع آزادی اجتماعی است؟ می شه فرق بین این دو آزادی رو بگید.

چرا که نه؛ اما اگر می خواهید بیشتر بدونید خودتون برید کتاب آزادی معنوی استاد مطهری رو بخونید. البته یادتون نره کتاب مسئله ی حجاب شهید مطهری رو که مربوط به موضوع بحث مونه را هم مطالعه کنید. بعضی از قسمت های این دو کتاب یک کم سنگینه، می تونید بخونید؛ و اگر جایی رو خوب متوجه نشدید بیاین از خانم دینی یا پرورشی بپرسید. در ضمن کتاب آزادی معنوی فصل های دیگری به جز آزادی هم داره که شامل توبه، هجرت، عبادت، بزرگی و بزرگواری روح و... می شه که خوندنش خالی از لطف نیست. حالا بریم سر تعریف اینا از نظر شهید مطهری. آزادی اجتماعی یعنی اینکه انسان در اجتماع خود آزاد باشه و بنده و برده ی زورگویان نباشه و افراد نالایق و زورگو بر جامعه مسلط نباشه. فکر نکنید که فقط در گذشته برده داری رواج داشته امروزه هم به شکل جدید رواج پیدا کرده. همین غربیا که دم از حقوق بشر می زنند چگونه آزادی رو نه تنها از کشورهای در حال توسعه بلکه از مردم خودشان هم سلب می کنند؛ اما به طور نامرئی و نامحسوس. اگر یه کم دقت کنیم می فهمیم اونام آزادی ندارند. آزادی معنوی که بماند آزادی اجتماعی هم ندارند. مردم را با تبلیغات ماهواره ای و اینترنتی برده ی هوا و هوس می کنند. از زنان حس مادر بودن، حیا و عفت واحساس لطیف یک زن را می دزدند و آنان را به رفتارهای مردانه وادار می کنند. از کارهای سنگین گرفته تا عروسک خیمه شب بازی شدن در ماهواره ها.

آزادی معنوی یعنی بزرگی و بزرگواری روح، خلاصه بگم: تسلط روح بر جسم و خواهش های نفسانی که بین انسان و حیوان مشترکه مثل حس شهوت، قدرت، حرص و طمع و غضب که حیوان توانایی تسلط بر آن ها را

ندارد اما انسان دارد. انسان می تواند آزاد باشد یا برده، می تواند بنده ی حرص و طمع یا هوای نفس خود باشد یا آزاد از همه ی اینها. از همه بالاتر می تواند همه ی این ها رو به بردگی بگیرد و این میسر نمی شود جز با تقوا و تزکیه ی نفس.

خداوند انسان را آزاد آفریده و دارای قدرت انتخاب. خوش به حال کسی که این آزادی رو تا آخر عمر حفظ می کند. انسانی که آزادی معنوی دارد زیر بار ظلم نمی رود و ظلم هم نمی کند. اما افسوس تعداد کسانی که آزادی معنوی دارند، خیلی کم است. آزادی اجتماعی رو می تونیم بگیم تقریباً همه ی مردم ایران دارند. درسته که خیلی از کشورها مردم شان آزادی اجتماعی ندارند اما مهمترین چیز آزادی معنوی است که اگر کسی داشته باشد آزادی اجتماعی رو هم به دست می یاره. همان طور که مردم در سال ۵۷ به دست آوردند حالا...